

آش نذری

هیلارضاثیان - ۱۵ ساله

امروز همه نوبی حیاط جمع شدن. به نفر گوشه‌ای از حیاط مشغول لوبیا پاک کرده، شمس‌ی خانم با دخترش نخودها رو تمیز می‌کنن. فاطمه خانم با بقیه خانما مشغول شستن سبزی‌هاست. اعظم خانم که اصولاً از اون خانمای استرسی و پرجنب‌وجوشه عقدمات برپای اجاق گاز رو فراهم می‌کنه. امروز همه حال و هوای خاصی گرفتن و برای برپایی مراسم امشب استرس دارن. می‌شه از چشمای تک‌تکشون فهمید که خیلی نگران هستن. بالاخره احمد آقا اومد و رشته آش رو آورد. اعظم خانم که خیلی از دیر اومدن احمد آقا عصبانی بود، بهش گفت: احمد آقا کجا بودی تا حالا؟ این آش که تا شیم حاضر نمی‌شه! شرمند اعظم خانم!

خیلی ترافیک بود. اعظم خانم می‌شه من و پریا هم کمک کنیم؟ البته که می‌شه! همه به هم کمک کنیم کارا بهتر و سریع‌تر انجام می‌شه! حالا برید پیش ماماتون اگه کاری داشت بهش کمک کنین. اعظم خانم یعنی خدا نذر ما رو قبول می‌کنه؟ دوباره همه چی مثل سابقه می‌شه؟ خانما با توکل همه چی درست می‌شه. شما هم همه چیزو به خدا واگذار کنین. شمس‌ی خانم، نخود لوبیاها تمیز شدن؟ بله، سبزی‌ها رو هم شستم.

حیاط شلوغ شده بود. تمام همسایه‌ها نوبی حیاط جمع شده بودن و دعا می‌کردن. نزدیک ظهر بعد از اینکه سبزی‌ها رو خرد کردن، نخود و لوبیا رو بار گذاشتن و همه سر دیگ سلوات می‌فرستادن و دعا می‌کردن. با اضافه کردن سبزی من گرتم و خودی نشون می‌دادم. آره، نخود و لوبیا و سبزی و کتک با رشته دست به دست هم دادن تا من آش نذری بشم. در دیگ رو گذاشتن تا من با آرامش استراحت کنم و جایبتم. بعد از ظهر من کامل آماده شده بودم که به سر سفره برم. خانم‌های همسایه منو نوبی کاسه‌های زیبایی می‌ریختن و بچه‌ها هم با نفع‌داغ روی سرم و نترسین می‌کردن هنوز دلیل درست شدنم رو نمی‌دونستم تا اینکه متوجه شدم به نفر با قدم‌هایی آهسته از پله‌های آ پارتمان به طرف حیاط می‌یاد، همه تا اون آقا رو دیدن از سر سفره بلند شدن و حاشو پرسید و از حرفای بچه‌هایی که بالا سرم نشسته بودن فهمیدم که این آقا، بابا رحمانه، بزرگ آ پارتمان شقایق که به بدتیه بیماری لاعلاجی گرفته و همسرش و همسایه‌ها برای شفای اون آش نذری پختن یعنی منو درست کردن.

وقتی فهمیدم که به چه دلیلی درست شدم، خیلی خوشحال بودم چون هم باعث شدم که همسایه‌ها دور هم جمع بشن، هم آش نذری‌ای بودم که به خاطر بابا رحمان پخته بودم. بابا رحمانم که همه اهالی رو پیش هم دید خوشحال و امیدوار سر سفره نشست اما تو چشمای مهربونش هنوز نگرانی دیده می‌شد ولی من دوستم که خدا به حرفای اون گوش می‌ده

و هر چه زودتر حالش بهتر می‌شه! بابا رحمان امیدوار بود اما نگران!!!

در سفری که به سوریه داشتم،

از چند بازار شهر دمشق دیدن کردم. در این بازارها دانستم که اخلاق فروشنده‌ها چگونه است! مثلاً اگر قیمت جنسی را از فروشنده بپرسیم ولی آن را نخواهیم، فروشنده سماجت می‌کند و با فاری دست و پا کشته‌از جنس خود تعریف می‌کند تا مجبور شوی آن را بخری!

تا به حال حتما اصطلاح بازار شام، را شنیده‌اید. وقتی که می‌خواهیم از شلوغی مکانی سخن بگوییم، این اصطلاح را به کار می‌بریم. بازارهای شام هم دقیقاً همین طوری‌اند؛ مخصوصاً بازارهای سنتی مانند: بازار لوبیا و بازار حمیدیه که بیشتر اوقات شلوغ‌اند. در سوریه از خودروهایی ایرانی هم استفاده می‌شود. بیشتر آن‌ها تاکسی هستند. مردم سوریه به سیگار علاقه زیادی دارند. بیشتر فروشنده‌ها و مردم این کشور سیگار می‌کشند. این کار مثل یک سرگرمی برایشان است. شاید هم به آن عادت کرده‌اند. و نا پسندی‌اش را از یاد برده‌اند.

منهاز شوشتری - ۱۱ ساله

دستبند سنجاق قفلی

وسایل کار:

سنجاق قفلی - کش قیطان - مروراید یا منجوق

دوست دارید یک دستبند برای خود درست کنید. دو عدد کشی را به اندازه دور دست خود ببرید. یک کش را از دایره ته سنجاق عبور دهید. سر سنجاق را باز کنید. مروراید یا منجوق را از آن عبور دهید. سر سنجاق را ببندید. از وسط سر آن، کش دومی را عبور دهید. این کار را ادامه داده تا دور کش تمام شود. دستبند شما آماده است. طاهره عرفانی

سنگ صبور

دختری حدود ۳ ساله هستم که با والدینم سازگاری ندارم.

زود از کوره در می‌روم و واقعا بعد پشیمان می‌شوم. باید چکار کنم؟

نظر کارشناس: باید بدانید تغییرات هورمونی در این سن باعث می‌شود شخص از نظر خلقی تغییر نماید. سعی کنید مهارت‌های مقابله با خشم را بیاموزید تا خود را کنترل کنید. اختلاف سلیقه شما باعث می‌شود که آن‌ها را درک نکنید. سعی کنید با دلایل منطقی با والدین‌تان آن‌ها را متقاعد و احترام آن‌ها را حفظ کنید. - هاجر چتری - کارشناس مشاوره

صخره و دریا

مهرداد فروغیان - ۱۴ ساله

تو ساحل را بشکاف تا دوباره با صخره ه آشتی کنم ماهیان دیگر ما دوست ندارند مرا آزاد کن دستان احساسی مرا بگیر تا قایق‌ها را بی خود را جشن بگیرند من با صخره ه آشنا بودم و نمی‌دانستم زمین نغمه جدایی می‌زند پس مرا آزاد کن تا دریا نباشم اما مرا باشم

کوله پشתי به توان دو

گزارشی از اتاق فکر دختران

ماتده معصومیان ۱۳ ساله



۶۰۹۱ کارپوشان می‌سندید

اتاق فکر کوله‌پشתי در سال همت مضاعف، کار مضاعف به روی اندامه دارند تا اینکه گروه کودکان درباره سوژه‌های مدرسه صحبت‌شان را بنده‌ها و نگاه‌های نوبخت می‌زند. حضور اعضای نوجوان جدید برای قدیمی ترها جالب توجه است. مثل همیشه با مرور صفحه، اولین جلسه‌مان را در سال ۸۹ آغاز می‌کنیم. نظر قریب به اتفاق اعضا درباره صغه آرایبی و محتوا خوب است. اما وقتی نوبت به پیشنهاد‌های سازنده می‌رسد، یکی از اعضای جدید اتاق فکر یعنی هیلا رضائیان که با تلویزیون همکاری می‌کند، عقیده‌اش را بسیار ساده و صمیمی چنین بیان می‌داند: باید در جهت تخصصی شدن صفحه و باحتی در آوردن شمیمه کودک و نوجوان با همین تحریریه فکر کرد. فاطمه دلدار نویسنده و مولف نوجوان حلقه علمی ادامه می‌دهد: این فکر از قبل ترها هم در نشست‌ها وجود داشته است اما با تکمیل اعضا بیشتر می‌توان به عملی شدن آن امیدوار بود. این بحث و نظر ها



طراحی گرافیکی: (مجتبی ادیبی)



چه چیزی باعث شد که به فکر وقف کردن بپشتی؟ مگر سکه‌ها و ۷۵۰ هزار تومان پول و درآمد ترجمه آن همه کتاب، سرمایه‌ات نبودند؟

راستش این تصمیم به یک احساس برمی‌گردد. در جلسه خانگی ۳ نفر همان که من و بابا و مامان اعضای داستان نویس آن هستیم، به ذهنم رسید که چرا همیشه آدم‌ها برای کودکان بی‌سرپرست و معلول غذا و لباس هدی می‌دهند و هیچ کس کاری نمی‌کند که استعداد‌های آن‌ها کشف شود.

برای همین گفتم به جای نشستن در تاریکی، اگر هر آدمی یک شمع روشن کند خب از داخل این بچه‌های بی‌سرپرست و معلول، رودکی و هلن کلر که خودشان معلول بودند، هنرمند بیرون می‌آید. برای همین اول ۳ کتاب و جایزه‌های جشنواره‌هایم را و بعد حق‌الترجیمه کتاب‌های دیگر را وقف کردم. تصمیم دارم کتاب‌های بعدم را هم تقدیم کنم تا بچه‌ای بی‌سرپرست واقعا بداند کسی به فکر استعداد‌های کشف شده‌اش هست. من با فاطمه، شیوا، ملیکا در قیاض بخش دوست شدم. ای کاش مردم ما به آنجا سرزنند و صدوسیاهم آن‌ها را نشان بدهد.

مهم‌ترین آرزوی شما چیست و چقدر برای آن تلاش کردی؟ اگر برای خودم آرزویی داشته باشم، شرکت در جشنواره‌های داستانی خارج از ایران است تا جایزه نوبل را برای ایران کسب کنم و اگر برای غیر از خودم باشد چند تااست: یک آرزویم این است که آرمگاه شاعر شهرم، اخوان ثالث را بسازم، چون وقتی من به فردوسی، رفته بودم دانشند از آن؛ عکس می‌گرفتند. یک آرزوی دیگرم این است که نویسنده‌ها تا



۶۰۹۲ کارپوشان می‌سندید

قیه ثابت - راستی تا به حال از خود پرسیده‌اید که چطور بعضی آدم‌ها، در کودکی‌شان آن قدر بزرگ می‌شوند که می‌توانند از حاصل دسترنج خودشان، خوبی‌ها را به دیگران هده دهند؟ این سوال مهم است اما اصلاً لازم نیست برای پیدا کردن نام این دختر شهیدی کتاب، گینس، را ورق بزیند تا او را پیدا کنید. چون هنوز هده دهه‌ها است سسشی را به آن طرف مرزها نبرده که چه کارهای انسان دوستانه‌ای برای کودکان بی‌سرپرست انجام داده است.

ملیکا، جهان را آبی، آرام و پر از خنده‌های پاک کودکان می‌خواهد و برای این آرزو، تمام جوایز نفیس و با ارزش خود را که از جشنواره‌های مختلف ادبی و هنری به دست آورده، به همراه حق‌الترجیمه ۱۴ کتاب‌اش را به صورت همیشگی وقف کشف استعداد‌های کودکان بی‌سرپرست کرده است. با این واقف شهیدی که کوچک‌ترین واقف جهان است و تمام دغدغه‌اش حمایت و توجه ستولان فرهنگی به نویسنده‌گان در طول زندگی‌شان و نه بعد از مرگ‌شان است، گفتگو می‌کنیم.

دخترکی باشمعی بزرگ در دست

گفتگو با کوچک‌سال‌ترین واقف دنیا

وقتی زنده‌اند توجه بشود. مثلاً به مهدی آذریزی وقتی زنده بود، چه توجهی شد؟

آیا درباره جشنواره‌ها هم صحبت هست که به عنوان یک نویسنده نگفته باشی؟ خب، متأسفانه جشنواره‌های کودک در حوزه شعر و نقاشی و... است و در زمینه‌های داستان خیلی کم بر گزار می‌شود و وقتی هم بر گزار می‌شود، بیشتر در آن بزرگ‌ترها می‌نویسند. وقتی کودکان نویسنده شرکت کنند، پدر و مادرها هم فکر و ذکرشان این نمی‌شود که از بچگی دنبال این باشند که فرزندشان در کنکور فقط آماده شود و استعداد‌های واقعی‌اش به کنار برود.

آیا می‌خواهی همیشه یک نویسنده باقی بمانی؟ در کنار شلمف که استاد دانشگاه خواهد بود، نوشتن را همیشه خواهم داشت. به نظر تو چطور می‌شود. وقف کردن را در کارهای فرهنگی و ورزشی رواج داد؟

باز هم می‌گویم اگر هر کس شمع روشن کند، همه ایران روشن می‌شود. من مادام‌العمر ترجمه کتاب‌هایم را وقف کردم و هر کتابم در هر کجای دنیا ترجمه شود، سوادش به نفع کودکان یتیم خانه یا یتیم‌ساز است. من هیچ خواسته‌مادی از هیچ مسئولی ندارم اما دوست دارم برای اینکه این کار در دنیا رواج پیدا کند، مسئولان حمایت‌کنند. اگر صحبت پایانی داری، می‌توانی مطرح کنی؟

از پدر و مادرم که برایم وقت گذاشتند. از کوله‌پشתי شهرها که اولین داستان‌هایم را چاپ کرد و از آقای تریان و عبداللهیان که اساتید من هستند خیلی تشکر می‌کنم.

درختان خوشبخت

درختانت مظهر

استقامت و پایداری هستند، پارک زیبایی من، پارک ملت وقتی در زیر درختان کهن سال‌ات قدم می‌زنم فکر می‌کنم که هر چه برگ‌ها بزرگ‌تر است ریشه‌ها بخت عمیق‌تر و سایه‌ات گسترده‌تر و سخاوتمندتر می‌شود. آیا می‌دانی جایزه من همیشه، شهر بازی توست؟

وقتی سوار چرخ و فلک می‌شوم، آن قدر بالا می‌روم که احساس می‌کنم می‌توانم ستاره‌ها را هم ببینم. فکر می‌کنم تو زیباترین پارک دنیا هستی. گرچه من همه دنیا را ندیده‌ام، اما فکر نمی‌کنم در هیچ جای دنیا سر شاخه‌های درختان رو به حرم باشد مثل درختان تو!

صبا طوسی - ۱۰ ساله

سوابق ادبی

ملیکا گل

دو سال توانایی رتبه دوم جشنواره بین‌المللی امام

رواج (رواج) شهر کرد ۸۶ و ۸۷

برگزیده جشنواره داستان کوچک دعا تبریز ۸۶

برگزیده جشنواره ربه آورد سرزمین نور تهران ۸۶ و

خراسان رضوی ۸۷

برگزیده جشنواره قهر جاوید شهید ۸۶

تقدیر شده جشنواره حضور ۸۷

تقدیر شده جشنواره تولیدات رسانه‌ای حجاب و

عفاف تهران ۸۷

تقدیر شده هفدهمین دوره هفته کتاب (اداره کل

کتاب‌خانه‌های عمومی خراسان رضوی ۸۸ و...)